

邪崇

邪崇

— 大圓子◎著 —



© 晋江大圓子

The Haunted

نویسنده: دایوان زی

نام دیگر: Evil

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

این کتاب دارای 185 فصله

برای اطلاعات بیشتر به کانال مترجم ملحق

شین!

https://t.me/lotus_sefid

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس
ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

myAnimes@

شما میتونین برای خرید کتاب ها از طریق کانال مترجم هم اقدام کنید!

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا
انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید!
خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

فصل پانزدهم: تنهایی

چی یان قصد داشت از تمام این تعطیلات سه روز و دو شبه استفاده کند ولی پس از اتفاقی که شب قبل افتاد همراه با ییه بینگجی تمام شب در رختخواب وول خورد و تنها ساعت 4 صبح توانست بخوابد.

وقتی بیدار شد ساعت 11 ظهر بود و نیمی از روز را از دست داده بودند. زمانیکه چشمهایش را باز کرد ییه بینگجی را دید که لبخند زنان کنارش دراز کشیده بود. بینگجی به سمت او خم شد و پلکهایش را بوسید: «تونستی خوب استراحت کنی؟»

چی یان بالش خود را به سمت او پرت کرد و گفت: «بینم ییه بینگجی، تو انسان نیستی درسته؟ چطور تونستی اون موقع شب اینقدر انرژی داشته باشی؟!»

ییه بینگجی با یک دست سلاح نرم او را کناری انداخت، آغوشش را باز کرد و چی یان را محکم در بر گرفت گردنش را نوازش میکرد و شادمانه گفت: «نه! من صبحا هم انرژی زیاد کافی تو آماده باشی ...»

هرچند چی یان آن حرفها را میزد ولی واقعا خوشحال بود. احساس میکرد متولد شده تا عاشق این شخص باشد. او را ببیند، لمسش کند، به او تکیه کند، بغلش کند احساس شادی عجیبی داشت چنان که دلش میخواست اشک بریزد.

آنها مشتاقانه مدتی در تخت وقت گذراندند، با هم خوش بودند و از همراهی هم لذت می بردند. برای ناهار از بیرون غذا سفارش دادند. تعطیلات برای این بود که انسان استراحت کند پس آنها باید از این فرصت استفاده میکردند.

چی یان در را باز کرد تا غذایشان را تحویل بگیرد و از آن دختر پرسید بجز دریاچه این مکان جای جذابی دارد؟ او به چی یان گفت در کناره شرقی یک کوهستان هست. آنجا کمتر توسعه یافته بود ولی توریست هایی که برای دیدن آنجا میرفتند از مناظر زیبا و چشم انداز پر آرامشش لذت می بردند.

بخاطر کابوس وحشت آور شب قبل، چی یان برای رفتن به دریاچه تردید داشت در عین حال نمیخواست تا کوهستان پیاده برود بهمین دلیل از بیه بینگجی خواست تصمیم بگیرد. بینگجی رک و راست گفت: «بیا تو اتاق بمونیم.»

در انتها چی یان تصمیم گرفت به دیدن دریاچه بروند. این دریاچه جای مشهوری بود آنان دیروز فرصت نکردند زیاد آنجا بگردند. هر دو به قسمت های ساکت رفتند و سعی میکردند توجه توریست ها را جلب نکنند.

بخش توریستی دریاچه شلوغ بود. قایق های موتوری کوچکی آنجا وجود داشت بعلاوه جت اسکی و هر چیزی که میشد روی دریاچه از آن لذت برد. هر کسی میتواند یک بلیت بگیرد تا همراه دیگر مردم سوار قایق شده و از سواری لذت ببرد یا اینکه یک قایق پدالی کوچک کرایه کنند و روی دریاچه بچرخند.

بیه بینگجی تصمیم گرفت: «بیا به قایق پدالی^۱ بگیریم.»

وقتی چی یان میخواست پولش را پرداخت کند، مرد غرقه دار به او گفت: «مرد جوون، چرا همراه بقیه سوار نمیشی؟ میتونی خیلی راحت از همه منظره دریاچه لذت ببری ... قیمتش هم ارزون تره!»

قایق پدالی اصولاً چیز محبوبی بود و فقط یکی از آن باقی مانده بود. از طرفی بیشتر قایق های حمل مسافر خالی بودند وقتی خانواده یا یک زوج چنین قایق های کوچکی را ترجیح میدادند سخت میشد آنها را راضی کرد سوار قایق های بزرگتر شوند.

ولی وقتی او چی یان را تنها دید تصمیم گرفت امتحانی بکند. هرچند پس از گفتن این حرف لرزی به تنش افتاد و ضربان قلبش بالا رفت ناخودآگاه، خودش را جمع کرده و اشتیاقش به معرفی قایق ها را از دست داد.

چی یان لبخندی زده و سرش را تکان داد: «مشکلی نیست.»

البته که قایق های پدالی راحت تر بودند و برای عشاق فضایی ویژه و خوشایند داشتند.

این دریاچه را دختران میخواندند. هرچند بخاطر شکل هلالی دریاچه

¹ اسم فارسیش رو نمیدونم ولی از اینا منظورشه

https://www.google.com/search?q=pedal+boat&sxsrf=ALeKk017XQ7gPbkZf7tS1QW2U7xAa0--1w:1624658960366&source=lnms&tbm=isch&sa=X&ved=2ahUKEwi5wNqh5rPxAhUHAckAKHQZKA8oQ_AUoAXoECAEQAw&biw=1360&bih=625

که تا حدی شبیه یک K درآمده بود پیچ داخلش چندان راست به نظر نمی‌رسید.

بعلاوه بخاطر تغییرات سطح زمین، نیمی از این انحنای نور خورشید می‌ماند و

نیم دیگرش در سایه غرق میشد و مانند تمثال یین و یانگ^۲ به نظر می‌رسید.

خانه ای که آنها درش می‌ماندند در سمت سایه قرار داشت. همه مغازه‌های

اجاره قایق در سمت پر نور بودند بهمین دلیل آن ناحیه با قایق‌ها شلوغ بود و

برعکس آن وقتی از این انحنای می‌گذشتند قایق‌های کمتری دیده میشد.

ییه بینگجی به یک پیچ خط ساحلی در دور دست اشاره کرد و گفت: «آه-یان،

اینجا آدمای زیادی هست بیا بریم اونجا. تو پدال بزنی وقتی به اونجا برسیم من

اون سمتی که آدمای کمتری هستن رو پیدا میکنم و پدال میزنم.»

چی یان بدون مخالفت، شروع به پدال زدن کرد تا به نقطه ای که ییه بینگجی

اشاره میکرد برسند.

بینگجی سر حرفش ماند و همین که به بخش سایه دار دریاچه رسیدند او پدال

میزد. در این سمت به سختی میشد هیچ قایقی را یافت. چی یان تازه آرام گرفته

و از منظره لذت می‌برد که یک قایق درحالیکه مسیر مخالف با آنها داشت از

کنارشان گذشت.

^۲ اینم که معرف حضورتون هست ولی خب
UTF-8

<https://www.google.com/search?q=yin+and+yang&oq=yin+and+yang&aqs=chrome..69i57&sourceid=chrome&ie=UTF-8>

یک پسر بچه درون آن قایق بود و ناگهان با دیدن چی یان فریاد زد و پرسید: «مامان، مامان، چطوریه که اون آقاهه پدال نمیزنه ولی قایقش داره تو مسیر حرکت میکنه؟»

مادر جوانش درحالیکه پشت سرش را نگاه میکرد و از کنار قایق میگذشتند به نرمی گفت: «حتما اشتباه دیدی!»

زن و همسرش با هم توافق کرده بودند بچه هایشان را برای تعطیلات به اینجا بیاورند تا کمی تفریح کنند. این دو کودک از پاییز گذشته منتظر بودند تا به اینجا بیایند حالا مادرشان چاره ای نداشت جز اینکه پسر 7 ساله و دختر 3 سال و نیمه خود را برای قایق سواری بیاورد اما سر و کله زدن با دو بچه شیطان واقعا او را از پا درآورده بود.

در این موقع دختر کوچک که در سکوت اسنک میخورد ناگهان گفت: «برادر بزرگ دروغ میگه، یه آقای دیگه اونجا نشسته داره قایق رو میرونه ... من دیدم یه زن خواست سوار قایقشون بشه ولی اون آقاهه با لگد پرتش کرد.»

پسر معترضانه جواب داد: «من دروغ نگفتم!! فقط یه عمو داخل اون قایق نشسته ... مامان تو هم نگاه کن!» پسر برخاست تا مادرش را هم برای حمایت از خود ترغیب کند.

احساس ترسی بر زن مستولی شد چنان که حتی جرات نداشت به حرفهای پسر خودش گوش بدهد. دخترش تنها سه سال و نیم داشت چطور میتواند وقتی چیزی نمیبیند از خودش داستان در بیاورد؟

هم او و هم پسرش فقط یک نفر را در قایق دیدند... اما ناگهان مجبور شد به پسر داد بزند تا از جایش تکان نخورد و همانجا بنشیند دستش را دراز کرد تا پسر و دختر خود را گرفته و میان آنها نشست. از تمام قدرتش استفاده کرد تا بتواند پاهایش را روی پدال ها قرار دهد و به سمت ساحل حرکت کنند.

وقتی به جایی رسید که قایق های بیشتری اطرافش بودند بیشتر احساس امنیت میکرد اصلا نمیتوانست جلوی خشم خود از شوهرش را بگیرد ولی چاره ای نداشت و در دل همسرش را بخاطر سر کار بودن سرزنش میکرد.

بعد به آسمان خیره شده، بنظر رسید دیر شده باید شب همانجا میماند و فردا صبح زود همراه بچه هایش برمیگشت.

بیه بینگجی لبخند زنان پدال میزد بدون هیچ حرکت غیر طبیعی، پای چپ خود را دراز کرد و محکم به آن چهار انگشت ورم کرده و رنگ پریده کوبید که روی کناره قایق آنها قرار داشتند.

موقعیت عجیب دریاچه و شکل عجیبش سبب دریافت نامتوازن انرژی بین و یانگ میشد. بهمین دلیل اشباح آبی زیادی آنجا بودند. بیه بینگجی قایق را در

میانه دریاچه نگهداشت. چی یان به سمت دیگر قایق تکیه زده و منظره اطراف را تحسین میکرد اما ناگهان دو دست لاغر اما قدرتمند به سمت او کشیده شدند و محکم چی یان را عقب کشیدند.

چی یان به عقب برگشته و یینگجی هر دو دستش را دور بدن چی یان حلقه کرد و او را در قفس بازوان خود نگهداشت. یینگجی به آرامی خم شد و چی یان ناخودآگاه چشمانش را بست. احساس میکرد لبهای یینگجی روی لبانش به حرکت در آمده اند.

«نترس، هیچ کس نمی بیندمون.» یینگجی با آسودگی خاطر این را گفت و آنها لبانشان را روی هم فشار دادند: «الان احساس نمیکنی تو این دنیا فقط من و تو هستیم؟!»

«... فقط من مالک تو هستم?!»

چی یان تکرار کرد: «فقط ما دوتاییم.»

این کلمات از عمق وجودش خارج شدند و ناگهان جرقه ای در قلبش احساس کرد. نتوانست جلوی خودش را بگیرد و به سمت یینگجی خم شد و او را عمیق تر بوسید.

هنگام شب، یینگجی هنوز برای بیرون غذا خوردن مقاومت میکرد و چی یان هم با بخشندگی پذیرفت. بهر حال آنها ماهی و سبزیجات خریده بودند و وقتی

او مسئول خرید بود بینگجی هم مسئولیت پخت و پز را برعهده داشت.

بعد از شام بیرون رفتند تا مدتی راه بروند. در آن موقع شب با وجود اینکه ساعت 8 بود همه جا تاریک به نظر میرسید. آنجا همه جور اقامتگاهی دیده میشد که برای سرگرم کردن توریست های خارجی استفاده میشد.

برخی شبیه کشاورزها بودند و برخی در حیاط ها بساط باربکیو گذاشته و بوی ماهی گریل شده در هوا پیچیده بود. برخی از مردم هم میخواندند و می رقصیدند.

«عمو...»

چی یان با بینگجی حرف میزد ولی ناگهان احساس کرد دستی پایش را میکشد. خم شد و یک دختر بچه کوچک را دید.

دختر به آنها نگاه کرد و گفت: «تو دریاچه من اون عموی کناریت رو دیدم ولی مادرم و برادرم میگویند ندیدنش...»

یادداشت: باید براتون واضح بگم که این رمان چندین داستان داره و چی یان و بینگجی قراره زندگی های متفاوتی رو باهم بگذرونن....

مترجم: من حس میکنم با این توضیح همه بیشتر گیج شدن ☺

تسخیر شده

✓کپی ممنوع

✓چاپ ممنوع

✓هر کاری بی اجازه سایت و مترجم ممنوع



لیستی از تمام کتابهایی که تا الان به اتمام رسیدن و یا در حال ترجمه هستند:

Hua Hua You Long

Mo Dao Zu Shi Novel

The Scum Villain's Self-Saving System

Heaven Official's Blessing

در حال ترجمه

Ai no Kusabi

The Haunted

record of the missing sect master

شما میتونین توی سایت مای انیمه نسخه های کامل کتاب ها وهمینطور نسخه های تکی رو پیدا کنید!

لطفا در صورت کپی شدن کارهامون در هر کانال یا شبکه اجتماعی یا ورک شاپی بهمون اطلاع رسانی کنید!

https://t.me/lotus_sefid

myAnimes@